

درباره کتاب سی پری چهارشنبه‌ها

قلی باز نشدنی به نام ترس سنتی

یکبار ازدواج کرده و همسرش نیز در قید حیات است. همان طور که هر عامل به کار گرفته کون و مکانی در خدمت چنین پرداخت و قضا سازی شخصیتی هستند، چه آنچه اهم سرعت یخشی و تعلیق برای داستان هستند، هرگز حوادث نیستند، بلکه صعود روحی و تدریجی "کلیچه" از نقطه تولد تا فرجام تلخ در عنوان جوانی، پله پله دگرگونی های جسمی و روز به روز و

مهناز آفرینا



سی پری چهارشنبه‌ها "نام کتابی است از خانم "زی راعیاسی" که برای بار دوم تجدید چاپ میشود. این کتاب اولین اثر نویسنده میباشد. کتاب در ۱۶۵ صفحه و شامل یازده داستان کوتاه است.

اگر یک قرن به عقب بازگردیم و موقعیت زنان در جهان ادبیات را در نظر بگیریم می بینیم که زنان هنرمند برای اثبات توانائی خود یک قرن تمام به عنوان مقاله نویس، تاریخ نویس و شاعر و نویسندگان حضور فعالی داشته اند. زنان نویسنده ما با آنکه به صحنه دیر آمده اند اما در حال حاضر آنها همه شاخه های ادبی را اشغال کرده اند. با آغاز نویسندگی زنان، مردان به طور غیر مستقیم آنها را کنترل کردند. چرا که زنان قصد داشتند بخشی از صنعت نشر را از آن خود کنند. در این مورد ویرجینیا ولف میگوید: زنان می خواهند توشن را به طور جدی دنبال کنند اما دوران آنها را با نقدهای ادبی متوقف می کنند. "ولف" می گوید تفاوتی که بین زنان و مردان وجود دارد در ادبیات نیز انعکاس یافته است. اما احصاها هرگز از بین نمی رود. نقدها با دیدگاههای متفاوت مخالفت می کنند و به جای آنکه به تفاوت نوع نگرش زنان و مردان توجه کنند به فرعیات می پردازند.

در دنیای قصه نویسی ارتباط و نگرش ارتباطی به عنوان عمده ترین حافظ حیات یک زمان در عرصه نویسندگی نمود پیدا می کند. سمیون دیووار نویسنده معاصر فرانسه عقیده دارد: در پاره های داستانی، قصه ها آینده ادبیات "تاکتیکهای اطلاعاتی ادبی" حرف اول را خواهند زد. محور حرکت های مانوری قهرمانان داستان در آینده همین تاکتیکهای ادبی شکل خواهند داد و این تاکتیکها چیزی نیست جز ارتباط ساده و مملو از صداقت نویسنده با قهرمانان کتابش.

خانم عباسی با سادگی از مردم بومی و روستایی کشورمان قصه می گوید. ما رنگ خشونت مردسالاری و ظلم نسبت به زنان بی پناه و سادگوار روستا را در جابه جای این کتاب مشاهده می کنیم. قربانی شدن زنانی که خلاف میل خود باید زندگی کنند. آنان حتی اقتدار ازاده و قدرت ندارند که در مقابل شیوایان آنها که در موردشان اظهار میشود بگویند: نه، نه، نه.

مسئله دیگری که در این کتاب مورد توجه قرار می گیرد، توجیه ایزدشاهی اجدادی، نوعی مزاج نیست های پرمیله در ادب غلط و باورهای توهم زا است. جای می رود روستایی و بومی که در حال حاضر زمین چنین مسائلی بفرنجی را هنوز هم در قرن بیستم که با خود دارد در این سوی جهان یعنی در روستاها و شهرستانهای ما هنوز هم اینگونه رفتارهای ناخوار، جرف اول را می زند و مورد اجبار است. مثلا سرگذشت کلیچه در این کتاب نمونه بارزی از این زمین استری در جامعه است. کلیچه در همه جای کتاب ناچار است شرم آکین، جای جای پله پله گشته است که این خود بر خاسته از ساخت شخصیت جعلی خورده و شیفته دخترزایی خردسال جوان است که در زمین بسیار پایین به همسری "خدا مراد" مردی خوش رو و بد صورت که می تواند جای پدر "کلیچه" باشد. این همسر دوم، چرا که خدام او

پادرازی رو پاکوتاهی می-کم. اما همین پادرازی در فرهنگ لغات عامیانه و معاصر تالیف دکتر منصور ثروت و دکتر رضا انزابی نژاد آمده است پادرازی- نوعی نان شیرینی مشبک، اندازه کف پای- پادرازی در فرآوری های زبان زایشی تبدیل به جمله ی اول میشود.

در تاریخ بلعمی (خیار بهرام بن بهرام) و آن پادشاهان که از پسر آن بودند. آهنگ این چنین است. توجه کنید "چون بهرام بن بهرام به ملک بنشست و تاج بر سر نهاد. خویشش را شاهنشاه نام کرد و داد کرد." این اهمیت در وزن و آهنگ را دراز روزگار رفته حکایت، قصه ای بلند و جان دار از ابراهیم گلستان سراغ بگیرید یا در ذکر السیل تاریخ بیهقی روز شنبه نهم ماه رجب میان دو نماز بارانکی خرد خرد می بارید. چنانکه زمین تر گونه می کرد.

در قصه "لنگ" ابراهیم گلستان، در همه ی روایت گوئی، فارسی را از خود و دانسته هایش گذر میدهد. این سبب میشود بدون در نظر داشتن "صورت" و "مفهوم" در فارسی قدیم، اما با دوشخت و دوزی مستقل و پناه بر آن فارسی دیگری با طعم تازه (بدون ساختار شکنی و از این مزخرفات) به وجود آید. این ها عقایدی را بدون آنکه بگویند، در بافت زبان، این عقاید را به وجود می آورند. آقای احمد محمود را می ستایم. حضوری بی کم و کاست مقتدر در عرصه ی ادبیات معاصر دارند. روستای سینما شده در آثار آقای محمود دولت آبادی ثبت ارزشمندی دارد. یک نمایش بدون شک دیدنی در فصول چندین قصه ی ایشان. آقای اکبر رادی را ستایش دارم. و خیلی ها که گفتن نام ها دلیل



هم می خواهد که دلیل ها کار را به درازا و دشواری می برند. ساعدی را باید گفت و گفت. رسول پرویزی و چوبک کار می برند. بهرام صادقی و امیر حسین روحی در سکوها پرش های جانانه ای داشته اند. خانم بییمین دانشور را باید زود تر می گفتیم. سوشون و یقیه... آقای علی اشرف درویشیان، یفتیح، جعفر مدرس صادقی، شهریار مندی پور عزیز که یکی از درخشان ترین های تازه است. مجید ریضا صفدری، بیژن یجدی، به خدایه، آقای حسینقلی مستعان، مجید مسعود و... مرابخشید

یاد کردن تا نقد کردن، بمن یاد می کنیم. نقد ز راه دیگری دارد و شکل دیگری از نگاه کارمین نه اینکه نیست، من می توانم. عقیده ام را بگویم و دلایل، اما کار می برد، کتابی می شود. این فصاحتها هم، بکاری از پیش نمی بود که مشکل ایجاد می کند. تا به بحران حسادت و تفرق تمام شود، بجای آن می آید. منی دانم، اما این بحران شایعه و تلی، برابری امکان ها را مخدوش می کند و از بین می برد، برابری امکان ها، دولتی آن، با مصنفی بودن، آن تفاوت بسیار دارد. یعنی و چندین کتابی که کانونی آن لطفه ی جبران ناپذیری به روح و جسم هنرمند و شاعر و نویسنده می زند. هنر آبتنا و رفیق کشنده است. بهتر، حال نام نویسنده و نشاط و هنرمند عزیز است. ناگزیر روزی قرار بر ملاقات آثار و بررسی آنها، باشد تا به نظر و زری برسد. اول از همه عظیم بلند بالای ایران تمام نویسندگان و شاعران و فیلم نویس ها و فیلم سازان و آنان که می توانند با هم در یک

جسد های شیشه ای به روشنگری می پردازد که در زندان و شکنجه معتقد است عقاید سیاسی اجازه شلیک به آدم را ندارند. انگشتی که معرفت در آن باشد به ماشه نمی رود. آنهم در حزب بازی.

تا بحران حسادت و نفی تمام شود، چه جای آن می آید، نمی دانم، اما این بحران شایعه و نفی، برابری امکان ها را مخدوش می کند و از بین می برد.

من حافظه ام را مصرف عاشقانه های پیرامونم کردم. چه خوب که حافظه ی بزرگم در چشم هایم بود. دیدن من را هش از حافظه ی خود. کشف کردم تکنیک در موسیقی، خصوصاً نوازندگی را باید نگاه کرد و فرا گرفت. ناینیان در نوازندگی تا سقنی تقریباً معین میروند و برای همیشه متوقف میشوند. انگشت ها را باید دید و با حرکت آنها، صدا را شنید. نوازندگی هم میگردم. بینایی ام یک حافظه ی لجاجت دارد که با خواسته هایم نیست و سر خود پایگانی می کند. خواسته هایم در او کارگر نیست. حافظه ی چشم و نگاهم در جوانی قصد آرام را داشت. هر آن چه دیده ام بر یاد می آورم. حتی خواب هایم را در سر تاریخ را اگر در پردازم نقش می بسیم و منظر میگردم بیاد میماند. در ادبیات، شعر، در بر کردن آن ها تمام حافظه هایم، شنیداری و چشایی و لمس کردنی ها و خلاصه تمام حواس پنج تایی که معتقدم هر کدام حافظه ای جدا و جدا در پار یا هم دارند. فلجم می کنند. بریشانی را تجربه های گوناگون کرده ام. لکنک می آید. بیچاره ی درس بودم. اگر کلمات صحنه می ساختند. صحنه در یادم می ماند. فرمول های فیزیک و شیمی بیاد نمی ماند که نمی ماند. اما یک بار که لوله ی آزمایش در درس شیمی منفجر شد. (لا براتور و آزمایشگاه شیمی دبیرستان بدر... یک گنجی کوچک بود)

روستای سینما شده در آثار آقای محمود دولت آبادی ثبت ارزشمندی دارد. یک نمایش بدون شک دیدنی در فصول چندین قصه ی ایشان.

آقای احمد محمود را می ستایم. حضوری بی کم و کاست مقتدر در عرصه ی ادبیات معاصر دارند.

زندگی، زبان، فرهنگ - لایه های طبقاتی است. در تعریف طبقات، گونه گونی عقاید سیاسی دخیلند. لو کاج بعضی از جریانات "بولداری" را بلانده می داند. عقل باوری. فلسفه جنبش روشن گری (انتلکتوالیسم) تجربه باوری و به هر حال - عکس العمل فرد در مقابل جامعه را که به خلایق های فردی که تاثیر جمعی و اجتماعی و فرهنگی دارد را - استدلال میکند و باز معتقد است، فاعل فردی جایگاهش با فاعل فوق فردی به کلی متفاوت است. در حالیکه هر دو تاثیر مستقیم روی یکدیگر می گذارند.

این نظرگاه یک فیلسوف بزرگ مارکسیست است. اما سرچنگ بسیار دارد با مارکسیست های سنتی، حزبی، مارکسیست هایی که روشنفکران سیاسی آن سال ها را ساختند. مساله ی مهم دیگر "ساختن زبان" است. زبان زایشی یکی از مهمترین فرآوری های یک نویسنده ی اجتماعی نویسن است.

که حتی با خلایق زایشی زبان پیش می رود. به "تگرایس" یا اصول مشارکت زبانی او اعتقاد دارم. بنشانه ها نباید به شراکت زبان - بطلمه ای (صورتی) یا فرمی بزنند. صورت: من توانم اگر در بنشانه ها "بجا" نیستند. "ساختار" پیغمبری. را تجربه می کنند. اگر صورت و دستکاری نشود. "زبان روان" به دیب می آید. این ها بحث های دیگری است. من حتی زبان را هم از حافظه ام گرفته ام.

نظر شما: در باره ی قله های ادبیات معاصر ایران چیست؟ منظور قطع در تخیل و زبان هدایت بی هنر است. هنوز هم، و در کلام و آهنگ، تکنیک و مفهوم ابراهیم گلستان، برای عقیده ام بسیار دلیل دارم. فارسی، گلستان بیشتر را پیشی است، اما زایشی که پیداست تنش بیهقی است.

در زبان و آیش، آن چه می آید، تنی در دور دست از جمله و واژه ای دارد. مثال پادرازی و "آدم ترس سنتی"

ندارد. اندر دیکام را نمی شناختم. تا صفحه ی ۱۰۰ از کتابی را می خواندم و برمی گشتم روی جلد و نام کتاب را چندین باره می خواندم. جواد طوسی فهمید. من نام دستیار نام را فراموش می کردم. دکتری می شناخت که تخصصش مغز و اعصاب بود. رفتم و دارو هایی بود و ورزش هایی که بهتر شد. دکتر گفت:

در کودکی و جوانی، هر آن چه ظرفیت داشتی در حافظه مصرف کردی، و از ی مصرف را گفتم. من حافظه ام را مصرف عاشقانه های پیرامونم کردم. چه خوب که حافظه ی بزرگم در چشم هایم بود. دیدن من را هش از حافظه ی خود. کشف کردم تکنیک در موسیقی، خصوصاً نوازندگی را باید نگاه کرد و فرا گرفت. ناینیان در نوازندگی تا سقنی تقریباً معین میروند و برای همیشه متوقف میشوند. انگشت ها را باید دید و با حرکت آنها، صدا را شنید. نوازندگی هم میگردم. بینایی ام یک حافظه ی لجاجت دارد که با خواسته هایم نیست و سر خود پایگانی می کند. خواسته هایم در او کارگر نیست. حافظه ی چشم و نگاهم در جوانی قصد آرام را داشت. هر آن چه دیده ام بر یاد می آورم. حتی خواب هایم را در سر تاریخ را اگر در پردازم نقش می بسیم و منظر میگردم بیاد میماند. در ادبیات، شعر، در بر کردن آن ها تمام حافظه هایم، شنیداری و چشایی و لمس کردنی ها و خلاصه تمام حواس پنج تایی که معتقدم هر کدام حافظه ای جدا و جدا در پار یا هم دارند. فلجم می کنند. بریشانی را تجربه های گوناگون کرده ام. لکنک می آید. بیچاره ی درس بودم. اگر کلمات صحنه می ساختند. صحنه در یادم می ماند. فرمول های فیزیک و شیمی بیاد نمی ماند که نمی ماند. اما یک بار که لوله ی آزمایش در درس شیمی منفجر شد. (لا براتور و آزمایشگاه شیمی دبیرستان بدر... یک گنجی کوچک بود)

تمام لحظات آن هنوز هم بیاد مانده. باید زود صورت هایمان را با آب حوض می شستیم. صورت ها و دستها را می توانم هم اکنون بشمارم. رنگ پیراهن بچه ها را می توانم نقاشی کنم. هر گاهی که روی جوی باریکی، از خون مرد گلوله خورده ای در روزی تیر، در چهارراه سرچشمه، که از درز در مغازه ی خراطی دیدم... که در "سراب" خون آرام از مغز مرد تیر خورده، به سرازیری می رفت. از یاد و خراب نرفت. مغازه ی خراطی مال پدر دوسان من و برادرم بود. فامیلشان میانه ساز بود. تا سال ها در اول خواب هایم بود. بعدها می خواستم به آسمان پرواز کنم. بعد از دیدن فیلم شرم، اول خواب هایم آگراش پر بود. در اول هر خواب باید می پریدم. تاسی و پنج سالگی، خواب پریدن می آمد. میرزا اسدالله خان میشرا انشائی را در همه ی یاد دارم. اما دکتر محمد مصدق را از بالا... در مجلس که با مرحوم ملتزم گاهی می رفتیم (جای تماشای چنان دور بالا بود) از یاد نروزم. برود... تا در تابلوی سینما و تکیس بود. تئاتر روکن باید سینما می شد. تئاتر و ساخت یکی روشنفکر سالهای الهاب و سخت و بارزک و بیادانی. روشنفکران، حجت جزئی و سیاسی و حجت هنرشناختی همان سال ها بود که قرن آوری سال های آینده را بدید. چند های شیشه ای به روشنگری می پردازد که در زندان و شکنجه معتقد است عقاید سیاسی اجازه شلیک به آدم را ندارند. انگشتی که معرفت در آن باشد به ماشه نمی رود. آنهم در حزب بازی.

تمام لحظات آن هنوز هم بیاد مانده. باید زود صورت هایمان را با آب حوض می شستیم. صورت ها و دستها را می توانم هم اکنون بشمارم. رنگ پیراهن بچه ها را می توانم نقاشی کنم. هر گاهی که روی جوی باریکی، از خون مرد گلوله خورده ای در روزی تیر، در چهارراه سرچشمه، که از درز در مغازه ی خراطی دیدم... که در "سراب" خون آرام از مغز مرد تیر خورده، به سرازیری می رفت. از یاد و خراب نرفت. مغازه ی خراطی مال پدر دوسان من و برادرم بود. فامیلشان میانه ساز بود. تا سال ها در اول خواب هایم بود. بعدها می خواستم به آسمان پرواز کنم. بعد از دیدن فیلم شرم، اول خواب هایم آگراش پر بود. در اول هر خواب باید می پریدم. تاسی و پنج سالگی، خواب پریدن می آمد. میرزا اسدالله خان میشرا انشائی را در همه ی یاد دارم. اما دکتر محمد مصدق را از بالا... در مجلس که با مرحوم ملتزم گاهی می رفتیم (جای تماشای چنان دور بالا بود) از یاد نروزم. برود... تا در تابلوی سینما و تکیس بود. تئاتر روکن باید سینما می شد. تئاتر و ساخت یکی روشنفکر سالهای الهاب و سخت و بارزک و بیادانی. روشنفکران، حجت جزئی و سیاسی و حجت هنرشناختی همان سال ها بود که قرن آوری سال های آینده را بدید. چند های شیشه ای به روشنگری می پردازد که در زندان و شکنجه معتقد است عقاید سیاسی اجازه شلیک به آدم را ندارند. انگشتی که معرفت در آن باشد به ماشه نمی رود. آنهم در حزب بازی.

تمام لحظات آن هنوز هم بیاد مانده. باید زود صورت هایمان را با آب حوض می شستیم. صورت ها و دستها را می توانم هم اکنون بشمارم. رنگ پیراهن بچه ها را می توانم نقاشی کنم. هر گاهی که روی جوی باریکی، از خون مرد گلوله خورده ای در روزی تیر، در چهارراه سرچشمه، که از درز در مغازه ی خراطی دیدم... که در "سراب" خون آرام از مغز مرد تیر خورده، به سرازیری می رفت. از یاد و خراب نرفت. مغازه ی خراطی مال پدر دوسان من و برادرم بود. فامیلشان میانه ساز بود. تا سال ها در اول خواب هایم بود. بعدها می خواستم به آسمان پرواز کنم. بعد از دیدن فیلم شرم، اول خواب هایم آگراش پر بود. در اول هر خواب باید می پریدم. تاسی و پنج سالگی، خواب پریدن می آمد. میرزا اسدالله خان میشرا انشائی را در همه ی یاد دارم. اما دکتر محمد مصدق را از بالا... در مجلس که با مرحوم ملتزم گاهی می رفتیم (جای تماشای چنان دور بالا بود) از یاد نروزم. برود... تا در تابلوی سینما و تکیس بود. تئاتر روکن باید سینما می شد. تئاتر و ساخت یکی روشنفکر سالهای الهاب و سخت و بارزک و بیادانی. روشنفکران، حجت جزئی و سیاسی و حجت هنرشناختی همان سال ها بود که قرن آوری سال های آینده را بدید. چند های شیشه ای به روشنگری می پردازد که در زندان و شکنجه معتقد است عقاید سیاسی اجازه شلیک به آدم را ندارند. انگشتی که معرفت در آن باشد به ماشه نمی رود. آنهم در حزب بازی.

تمام لحظات آن هنوز هم بیاد مانده. باید زود صورت هایمان را با آب حوض می شستیم. صورت ها و دستها را می توانم هم اکنون بشمارم. رنگ پیراهن بچه ها را می توانم نقاشی کنم. هر گاهی که روی جوی باریکی، از خون مرد گلوله خورده ای در روزی تیر، در چهارراه سرچشمه، که از درز در مغازه ی خراطی دیدم... که در "سراب" خون آرام از مغز مرد تیر خورده، به سرازیری می رفت. از یاد و خراب نرفت. مغازه ی خراطی مال پدر دوسان من و برادرم بود. فامیلشان میانه ساز بود. تا سال ها در اول خواب هایم بود. بعدها می خواستم به آسمان پرواز کنم. بعد از دیدن فیلم شرم، اول خواب هایم آگراش پر بود. در اول هر خواب باید می پریدم. تاسی و پنج سالگی، خواب پریدن می آمد. میرزا اسدالله خان میشرا انشائی را در همه ی یاد دارم. اما دکتر محمد مصدق را از بالا... در مجلس که با مرحوم ملتزم گاهی می رفتیم (جای تماشای چنان دور بالا بود) از یاد نروزم. برود... تا در تابلوی سینما و تکیس بود. تئاتر روکن باید سینما می شد. تئاتر و ساخت یکی روشنفکر سالهای الهاب و سخت و بارزک و بیادانی. روشنفکران، حجت جزئی و سیاسی و حجت هنرشناختی همان سال ها بود که قرن آوری سال های آینده را بدید. چند های شیشه ای به روشنگری می پردازد که در زندان و شکنجه معتقد است عقاید سیاسی اجازه شلیک به آدم را ندارند. انگشتی که معرفت در آن باشد به ماشه نمی رود. آنهم در حزب بازی.

تمام لحظات آن هنوز هم بیاد مانده. باید زود صورت هایمان را با آب حوض می شستیم. صورت ها و دستها را می توانم هم اکنون بشمارم. رنگ پیراهن بچه ها را می توانم نقاشی کنم. هر گاهی که روی جوی باریکی، از خون مرد گلوله خورده ای در روزی تیر، در چهارراه سرچشمه، که از درز در مغازه ی خراطی دیدم... که در "سراب" خون آرام از مغز مرد تیر خورده، به سرازیری می رفت. از یاد و خراب نرفت. مغازه ی خراطی مال پدر دوسان من و برادرم بود. فامیلشان میانه ساز بود. تا سال ها در اول خواب هایم بود. بعدها می خواستم به آسمان پرواز کنم. بعد از دیدن فیلم شرم، اول خواب هایم آگراش پر بود. در اول هر خواب باید می پریدم. تاسی و پنج سالگی، خواب پریدن می آمد. میرزا اسدالله خان میشرا انشائی را در همه ی یاد دارم. اما دکتر محمد مصدق را از بالا... در مجلس که با مرحوم ملتزم گاهی می رفتیم (جای تماشای چنان دور بالا بود) از یاد نروزم. برود... تا در تابلوی سینما و تکیس بود. تئاتر روکن باید سینما می شد. تئاتر و ساخت یکی روشنفکر سالهای الهاب و سخت و بارزک و بیادانی. روشنفکران، حجت جزئی و سیاسی و حجت هنرشناختی همان سال ها بود که قرن آوری سال های آینده را بدید. چند های شیشه ای به روشنگری می پردازد که در زندان و شکنجه معتقد است عقاید سیاسی اجازه شلیک به آدم را ندارند. انگشتی که معرفت در آن باشد به ماشه نمی رود. آنهم در حزب بازی.



پلاخره روانشناسی اوست که نفس را حیس می کند و کشش مغناطیسی، همه ظرفیت خود را مدیون همین بافت زنجیره ای پیشرفت داستان بر اساس دگرگونی های گام به گام شخصیت "کلیچه" است. نویسنده کتاب "سی پری چهارشنبه‌ها" با دیدی پرمشگر یا شاید هم بعنوان یک عابر تماشاگر با آشنایی به فرهنگ بومی لرستان خرم آباد این قصه را با تزیین تو اینگونه بیان می کند: «فانوس های اتاق گلی کلیچه یکی یکی خاموش شدند و شاهدان در غروب همان روز ما در کلیچه و سایه پوش کردند و با او در میان همراه بودند.

بوی خاک تازه و صورت خون چکان زنان و یقه دراندن همه ی شاهدان به همراهی مادر کلیچه و بارانی از خاک که مادر بر سر روی خود می ریخت وقتی خاک فرود آمد زن اول خدامراد "نیم طلا" چون میخکی سرخ با ساقه ای کوتاه و تنها دور از کت داماد، برای کلیچه اشک میریخت.

"کلیچه" با هر آنچه در سر گذشت خود اوست، نمی ستیزد، بل این سر نوشتی است که از قبل، دیگران برای او رقم زده اند. در پایان، منجم بره ای تنها بی پناه، در میانه ی تازیانه سنت جا پرماسم قبیله اش رو به قبله در خون سرخ می غلتد. این زبان خاص تمام دختران معصوم روستاست توصیفات خاصی "کلیچه" شکی در صداقت میورد. ادعایش بی روی تکمیل کتب یاوریما از است که بیایستی در آنها حکم به قربانی شدنش بدیم و سپس حکم به برانست او و قربانی باشی. کلیچه پیدایش از شب زفاف می

همین وحکم نهایی را نه از آدم هایی که ظهور بوی جدمن می بیند بلکه از دختر یکی معصوم کودکی گرفته که مرگ می رویایش و مردی از دو پا کله و پیر زانو فریاد میزند. بیار که است مبارک می وقتیکه دختر کی در خون خود از آن حقیقت است. اهل ده با هم شجرا میکشند و سفید زده است.

قرینده می گویند. خشونت در پیش نامی از حیوانات است و تمدن ها، تنها چون بوته تازگی این حیوانات را پوشانیده این بوته به کو چکرین رنگ مبارکات و جنگهای شوری می کشند. در باره ی چنین حیوانات پیش ریخ می کتابی سی پری چهارشنبه‌ها کتاب نسبتاً موفق است. چرا که این کتاب اولین تجربه نویسنده است.